

خشونت زدائی موضوع گفتگوی فرهنگها - ۲

در آغاز قسمت دوم، با توجه به اثر تجاوز امریکا و انگلیس به خاک عراق، بر آن کشور و ایران و دیگر کشورهای منطقه و بلکه دنیا، این تأکید را بموقع می‌یابیم که خشونت زدائی در قلمرو گفتگو در هر فرهنگ و در قلمرو گفتگوی فرهنگها با یکدیگر، بی تردید موضوع اول گشته است. چراکه جامعه‌های ملی و جامعه جهانی از راه خشونت زدائی است که می‌توانند فضای آزاد، اعتماد بنفس و امنیت رشد را بجویند. امروز، در ایران و در بسیاری دیگر از کشورهای خاور و آسیای میانه، مردم در برابر حال و آینده نزدیک خود علامت سؤال می‌یابند. هرچند این علامت بیانگر غفلت آنها از تواناییهای خویش است، اما وجود دارد. این علامت از وجود دیو زنجیر گسسته خشونت است که به جان مردم ما و مردمان دیگر منطقه و جهان افتاده است. از این رو، تأمل بیشتر در پیشنهادهایی را طلب می‌کنم که در قسمت اول و دوم در باره «خشونت زدائی» می‌خوانید:

۸- دینها هنوز موضع شفافی در باب طبیعت انسان ندارند. می‌دانیم که در باره طبیعت انسان، سه نظر عمومی وجود دارند: الف- انسان طبعی شرور و خشونت‌گرا دارد و ب- انسان بر فطرت خدائی خلق شده است و ج- طبیعت انسان آمیخته‌ای از عدم خشونت و خشونت است. این پرسش که کدامیک از این سه نظر صحیح هستند، یک پرسش است و این امر که طبیعت انسان در سطح نظر نمانده و تنها موضوع فلسفه نیست و در زندگی روزانه، راهنمای عمل انسانها گشته، موضوع پرسش و پاسخ دیگری است که جای پرداختن به آن، اینجا، قلمرو خشونت زدائی است.

در قلمرو هریک از دینها، طبیعت انسان و انسان کیست؟ - که دورتر به این پرسش باز می‌گردم - می‌باید موضوع اول بحثهای برآستی آزاد بگردد. و آنگاه، میان دینها موضوع بحث آزاد بگردد. چراکه از راه دینها است که این یا آن نظر در باب طبیعت انسان و خشونت، راهنمای عمل انسانها می‌شود.

و از آنجا که در بیرون از قلمرو دینها، مرجعیت فکری و نظری دیگری وجود دارد، در قلمرو مرامها و نظریه‌ها نیز، طبیعت انسان و خشونت و کار برد آن، می‌باید موضوع اول بحثهای آزاد بگردد.

بر سازمانهای مدافع حقوق بشر و مبارزه برای صلح و سلامت محیط زیست و... است که این موضوع را در همه جامعه‌ها، به بحثهای آزاد بگذارند.

در حقیقت، اگر حاصل تحقیقها و بحثها این شود که خشونت و شرارت طبیعت انسان را تشکیل می‌دهند، نه خشونت زدائی میسر می‌شود و نه حیات انسان و طبیعت را می‌توان نجات داد. چراکه خشونت ذاتی را نمی‌توان از میان برد. هابیس نیز از خود نپرسید اگر طبیعت انسان بالذات خشن و شرور است، سازماندهی اجتماعی مهیار خشونت چگونه به فکر او رسید؟ بهر رو، هم آنها که انسان را دارای طبع شرور می‌انگارند و هم آنها که طبیعت انسان را آمیخته‌ای از عدم خشونت و خشونت گمان می‌برند و هم آنها که به قهر، در تحول تاریخ جامعه‌ها نقش اول را می‌دهند، آزادی انسان را از خشونت ممکن می‌شمارند و این و آن روش را برای آزاد شدنش پیشنهاد می‌کنند. گرچه جستجوی روشی برای آزاد شدن از خشونت، بنفسه، بر ذاتی نبودن گرایش به خشونت، حجت است، باوجود این، زیست در «لاکراه»، می‌باید موضوع اول کار در هر حوزه فرهنگی و موضوعی از موضوعهای اول گفتگوی فرهنگها بگردد. می‌توان تصور کرد زندگی انسان و طبیعت را وقتی بعدها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از فرآورده‌های قدرت (= زور) تهی و فضای زندگی، فضای لاکراه بگردد.

۹- در حقیقت، نظریه‌های «داروینیسیم اجتماعی» که تمایلهای افراطی در سر دارند و حل «مشکل جمعیت» را بکار بردن سلاح اتمی می‌شناسند و نظریه «جنگ پیشگیرانه» که حکومت آقای بوش روش کرده است و رنگ مذهبی که به جنگ داده می‌شود و کوشش برای کشاندن حوزه‌های تمدنی به جنگ - که موضعگیری پاپ و روحانیت‌های ادیان جهان در جلوگیری از موفقیت این تقلا بسی مؤثر شده است - زیر عنوان «جنگ تمدن‌ها»، تنها جنگهای بس

ویرانگر نیستند که دائمی می‌کنند بلکه در زندگی روزانه فرد، به خشونت نقش اول را می‌بخشند.

بدیهی است «جنگ پیشگیرانه» کشف نظریهٔ پردازان جنگ پنتاگون نیست. روش عمومی هر قدرت سلطه‌گر از روزی بوده است که میان انسانها رابطهٔ قوا بر قرار گشته است. اما به ترتیبی که توضیح دادم و اینجا و دورتر توضیح می‌دهم، بیم آن می‌رود که، بطور روزافزون، رابطه‌های فرد با فرد، گروه با گروه، جامعه با جامعه، روابط قوا بگردند و کار برد رو به افزایش خشونت عوامل حیات انسان و طبیعت را از میان بردارد.

با توجه به این خطر، خشونت و بکار بردن آن و عدم خشونت می‌باید موضوع بحث در سطح هر فرهنگ قرار گیرند. نه در سطح «نخبه» از سیاسی و دینی و هنری و علمی که در سطح مردم عادی. قراردادن این دو موضوع در عداد موضوعهای اول گفتگوی فرهنگها ضرور است و بدان پرداختن، بدون فوت وقت، نیز، ضرور است. چراکه تأخیر در حل مسئله‌ای که از دیرگاه تاریخ تا امروز، در سطح وجدانهای ملی و جهانی حل نشده است، می‌تواند جبران‌ناپذیر بگردد. مسئله‌ای که راه حل می‌طلبید، شامل سه پرسش است که سه پاسخ شفاف می‌طلبند:

۱- آیا خشونت، خواه ذاتی وجود انسان و چه نه، نه تنها اجتناب‌پذیر نیست که به ضرورت، در زندگی روزانه، باید بکار برد و بنا بر این، آموزش و پرورش کودکان، بر وفق «ضرورت» بکار بردن خشونت و جستن روحیهٔ سلطه‌گری، می‌باید بعمل آید؟ به سخن دیگر، آیا خشونت برای پیشگیری می‌باید روش عمومی بگردد؟

۲- خشونت ذاتی وجود انسان نیست و با توجه به فراگیر شدن کار برد خشونت، بنا را باید بر عدم خشونت مطلق گذاشت. توضیح اینکه، با توسل به خشونت، با خشونت‌گرایان همکاری نکرد. به سخن دیگر، عدم خشونت روش عمومی است.

۳- خشونت ذاتی وجود انسان نیست و با توجه به فراگیر شدن خشونت، روش خشونت زدائی را باید آموخت و آموزاند و بکار برد و دیگران را نیز بر انگیخت که بکار برند. به سخن دیگر خشونت زدائی روش عمومی است.

فرق روش پیشنهادی سوم با روش دوم در اینست که الف - پیشنهاد سوم بر این تجربه تکیه می‌کند که استقامت نکردن در برابر خشونت، نه همکاری نکردن که همکاری کردن با خشونت‌گرایان است. چراکه که قدرت (= زور) وقتی با مقاومت روبرو نمی‌شود، منحل نمی‌شود بلکه خشونت‌پذیر را ویران و یا ناگزیر می‌کند که نیروی خود را در جهت ویرانگری بکار اندازد. به سخن دیگر، عدم خشونت مطلق می‌تواند از عوامل خشونت مطلق بگردد. ب - بنا بر این، چاره کار خشونت زدائی است:

روش عمومی آزاد کردن زورگو و زور شنوا از زورگفتن و زور شنیدن است.

بدیهی است که این پرسش اساسی محل پیدا می‌کند: بسا می‌شود که زورگو، در مدار بسته‌ای که خود و زور شنورا زندانی می‌کند، روشهای دیگر را در آزاد کردن خود و قربانی خویش، بی‌کاربرد می‌گرداند. در این حال، آیا بکار بردن خشونت اجتناب‌ناپذیر نمی‌شود؟ اگر پاسخ آری است، این خشونت را چگونه می‌توان بکار برد که قدرت (= زور) را بزرگ نکند و ویرانی بر ویرانی نیفزاید؟ می‌دانیم که هدف در روش بیان می‌شود. هدف سازگار با خشونت، قدرت است. پس بکار بردن خشونت می‌تواند بجای خشونت زدائی، خشونت افزائی ببار آورد. لذا، خشونت بر اصلی و با هدفی و به روشی می‌باید بکار رود که خشونت متجاوز را خنثی کند و بر خشونت زدائی کننده نیز اثری بر جا نگذارد. جهان ما نیازمند جهانی کردن دیگری است. این جهانی کردن نیازمند مباحثات آزاد در سطح فرهنگ و میان فرهنگها به ترتیبی است که روشهای خشونت زدائی همگانی و در همه جای جهان تجربه شوند. در عقل آزاد و کارهای دیگر، روشهای خشونت زدائی را پیشنهاد کرده‌ام.

۱۰- از مسائل ردیف اول که در سطح هر فرهنگ و در گفتگوی فرهنگها می‌باید موضوع بگردد، مدارهای بسته ایست که انسان امروز در آن زندانی است. از نو، خاطر نشان می‌کنیم که مدار بسته همان رابطهٔ سلطه‌گر - زیر سلطه است. در این مدار است که نیرو، با تغییر جهت، زور می‌شود و در ویرانی بکار می‌رود. بدین قرار، باز کردن مدارها، خشونت زدائی همگانی است. تشخیص این مدارها و پیشنهاد روشهای درخور برای گشودن آنها، بسا از مهمترین و فوری‌ترین کارها در هر حوزه فرهنگی و در فراخنای فرهنگ جهانی است. برای آنکه به اهمیت مدارهای بسته وجدان یابیم، بجاست همگانی‌ترین مدارها را یاد آور شوم:

* مدار بستهٔ انسان و خدا: رابطهٔ انسان با خدا، رابطهٔ نسبی با مطلق، بنا بر این مدار باز است. در این رابطه، خشونت بی معنی می‌شود. با وجود این، در قلمرو دین‌ها، خداوند مساوی قدرت (= زور) مطلق گشته و این رابطه، بسته‌ترین مدارها را بوجود آورده است. تا بدانجا که انسانهایی در گریز از خدا، آزادی را می‌جویند. با آنکه اسلام سلم جستن به

رابطه با خدا و آزادی بمثابة زندگی با خدا و در خدا است، استسلام معنی شده است. تسلیم شدن به خدا چنانکه موجود ناتوانی به قدرت (= زور) مطلق تسلیم می‌شود. بدین قرار، از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت، رابطه انسان با خدا را خشونت زدائی مقدر گردانده و تقدیر انسان را تسلیم ماندن گردانده است. بنا بر این، نخست در سطح هر دین است که اندیشیدن و سخن گفتن از رابطه انسان و خدا، می‌باید، از سانسور رها شود و در سطح پیروان آن موضوع بحث آزاد بشود و آنگاه موضوع اول گفتگوهای آزاد دین‌ها با یکدیگر بگردد. و

* مادیت بضرورت مدار بسته متعین با متعین است. مادیت جبر و جبر از خشونت جدائی ناپذیر است. همین واقعیت فیلسوفی چون سارتر را ب فکر آن انداخت که آزادی را بیرون رفتن از تعین بشمارد. بدین قرار، برای آنکه انسان، در اندیشیدن و عمل کردن، زندانی مدار بسته نباشد و در مدار باز، در پندار و گفتار و کردار، آزاد باشد، نیاز دارد که خود را متعین در نامتعین بشمارد.

بهر رو، محور شدن قدرت، چه باورمند به خدا و خواه بدون باور، انسانها را در زندگی روزانه، زندانی مدار بسته مادی مادی گردانده است. اما از آنجا که بسیاری از فیلسوفان جانبدار مادی‌گری، به آزادی انسان، دست کم در «پایان فراگرد تحول تاریخی» می‌اندیشند و روش پیشنهاد می‌کنند، در سطح همگانی، آزادی می‌باید موضوع بحثهای آزاد دائمی بگردد تا مگر باز کردن و باز نگاه داشتن مدار پندار و گفتار و کردار، روش همگانی بشود و جهان از خشونت بیاساید.

* فرد گرایی و «جمع گرایی» دو مدار بسته را تشکیل می‌دهند. آقای فوکویاما باور کرده بود جمع گرایی شکست خورده است و با بعمل درآمدن فردگرایی لیبرال در همه جا، تاریخ پایان پذیرفته است. حال آنکه، فردگرایی مخوف ترین زندان نامرئی است که آدمیان خود را در آن زندانی کرده‌اند. در ظاهر، فردها، در حقوق، با یکدیگر برابرند. اما اصالت فرد یعنی الف - وجود مرز میان او و فردهای دیگر و ب - تقدم فرد بر فردهای دیگر، و بناگزی، ج - رابطه فرد با فرد رابطه قوا است. و د - عقل که بر محور اصالت فرد کار می‌کند، بناچار، قدرت فرد را مدار خویش می‌سازند: مدار بسته فرد با قدرت و آلت فعل جبر قدرت گشتن او.

آیا رها کردن فردها از خشونت که او و محیط زیست او را ویران می‌کند، می‌تواند موضوع کار در هر فرهنگ و موضوعی از موضوعهای اول گفتگوی فرهنگها نباشد؟ تبیین منزلت فرد و رابطه آن با جمع و رابطه آزاد جمعه‌ها، با هدف جایگزین کردن مدار بسته با مدار باز و رها کردن انسان و طبیعت از خشونت ویرانگر است.

* علم با علم مدار بسته پیدا نمی‌کند. فرهنگ با فرهنگ مرز پیدا نمی‌کند و مدار بسته بوجود نمی‌آورد. با این حال، از آنجا که علم در قدرت کار برد دارد و واسط انسان با علم و فن، قدرت است، هم بدین خاطر که بانی و عامل رشد علمی و فنی قدرت تصور می‌شود و هم بلحاظ آنکه علم و فن ابزار دستیابی به قدرت هستند و هم بدین جهت که علم و فن با استحاله در ابزار قدرت در ترکیب آن شرکت می‌کند و هم از این رو که علم و فن، پوشش قدرت می‌شود و خدائی می‌جوید، «حجاب اکبر» گشته و آدمیان را گرفتار خشونت کرده است که چون آن را تاریخ به خود ندیده بود. طرفه اینکه از رهگذر کاربرد علم و فن در قدرت، در رشته‌هایی تجزیه گشته و هر رشته محدود کننده رشته‌های دیگر شده است.

فرهنگها نیز، توسط «ضد فرهنگ»ها، با یکدیگر مرز پیدا کرده‌اند. در «فرهنگ، هویت و مردم سالاری»، خاطر نشان کرده‌ام که اگر تعریف فرهنگ را دقیق کنیم، فرآورده‌های قدرت از شمول تعریف بیرون می‌مانند. و با پایان بخشیدن به سلطه ضد فرهنگی بر فرهنگ، فرهنگها بروی یکدیگر باز می‌شوند و فراخناهای رشد انسانها می‌شوند. علم و فن را نیز می‌باید از سیطره قدرت رها کرد تا توحید بچویند و مدار اندیشه اندیشه و عمل انسانها را بازگردانند. این واقعیت که به جای «گفتگوی فرهنگها» اینک، جنگی که مرگ بر مرگ و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید، این پرسش را پیشروی عقل پرسشگر قرار می‌دهد: آیا ممکن است ضد فرهنگها که فرهنگها را بر روی یکدیگر بسته‌اند، شناسائی نکرد و فرهنگها را از سلطه آنها رها نکرد، باز گفتگوی فرهنگها کردنی باشد؟ وجدان جهانی که اینک از راه جنبشهای اعتراضی در جهان، مخالفت خویش را با جنگ ابراز می‌کند، پاسخ بایسته این پرسش است: بدون مداخله قدرت (= زور) فرهنگها در گفتگوی دائمی هستند و حاصل این گفتگو وجدان جهانی است که اینک می‌خواهد در مقیاس جهانی، فرآورده ضد فرهنگ را که جنگ سلطه جویانه است، ناممکن بگرداند.

* اخلاق و ارزشهای اخلاقی که، بنا بر اصل، می‌باید بکار باز نگاه داشتن مدار پندار و گفتار و کردار انسان بیاید، در احکامی جزمی از خود بیگانه شده است، چنانکه یک رشته احکام بیانگر تسلیم انسان به قدرت (= زور) گشته است.

رایج‌ترین این احکام «دفع افسد به فاسد» و «تسلیم بد شدن از بیم بدتر» و بنا بر این، تقدم و حاکمیت مصلحت بر حق و حقیقت، هستند.

دین‌ها بطور خاص و فرهنگها بطور عام، می‌باید رها کردن انسان از «اخلاق» بیانگر تسلیم انسان به قدرت را و پیشنهاد اخلاق بمنابۀ روش به بیان آزادی را، موضوعی از موضوعهای اول کار و گفتگو قرار دهند. چراکه خشونت زدائی مستمر نیازمند این اخلاق است، بخصوص که

۱۱- رایج‌ترین دوگانگیها، دوگانگی «منافع» با حقوق و دوگانگی مصلحت و حقیقت و دوگانگی تکلیف و حق هستند. این دوگانگیها و تقدم و حاکمیت «منافع بر حقوق» و مصلحت بر حقیقت» و تکلیف بر حق، حتی در دین‌ها، گزارشگر از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت است.

هر سه تقدم و حاکمیت مجوزهای اعمال زور هستند. بنا بر این، خشونت زدائی بدون پایان بخشیدن به دوگانگی و تقدم و حاکمیت «منافع» بر حقوق و مصلحت بر حقیقت و تکلیف بر حق، به سامان نمی‌رسد. در حقیقت، اگر به حق تعریفی ندهیم که قدرت دارد، حقوق یک فرد با حقوق فرد دیگر تزاخم پیدا نمی‌کند. حقوق یک ملت نیز محدود کننده حقوق ملت دیگری نمی‌شود. بنا بر این، هر فرد، هر گروه و هر جامعه، وقتی زندگی خویش را عمل به حقوق می‌گردانند، محلی برای نزاع میان آنها پدید نمی‌آید. اگر منفعت همان حق بود، نیازی نبود بجای حق، منفعت را بکار برند. بنا بر این، حتی بنا بر تعریف موجود از حق، در حقوق غرب، منفعت بیرون از حق قرار می‌گیرد. اگر نه، امریکا چگونه می‌توانست در کشورهای خاورمیانه منافع داشته باشد و این کشورها در امریکا نه؟ بدیهی است می‌توان گفت این کشورها نیز در امریکا منافع دارند. اما همه می‌دانیم که این «منافع» جز سرمایه‌ها و استعدادها نیستند که در اختیار اقتصاد مسلط هستند.

بدین قرار، تعریف حق را از بند قدرت رها کردن و منفعت بیرون از حق را حکم زور شمردن، کاری اساسی در خشونت زدائی، در مقیاس رابطه دو یا چند فرد و در مقیاس رابطه دو یا چند ملت است. این موضوع از موضوعهای اول گفتگوی فرهنگهاست و می‌باید با دو موضوع دیگری که رابطه حق و تکلیف و رابطه حق و مصلحت همراه شود. بخصوص که در هر دین و در گفتگوی دین‌ها با یکدیگر، می‌باید بطور شفاف، حق و تکلیف و مصلحت تعریف شوند و معلوم شود آیا دینی می‌تواند دین حق باشد و آنگاه تکالیفی را مقرر بدارد که عمل به حقوق نیستند و خارج از حقوق هستند؟ و نیز معلوم شود آیا مصلحت بیرون از حق جز حکم زور می‌تواند باشد؟ اگر جز حکم زور نمی‌تواند باشد، چگونه ممکن است دین حق حکم زور را مقدم و حاکم بر حق بگرداند؟ در سطح هر دین و هر فرهنگ، این مسائل می‌باید موضوع بحثهای آزاد قرار گیرند تا مگر در مقیاس جهان، خشونت زدائی میسر و بازگشت به بیان آزادی میسر شود و پرسش انسان کیست؟ پاسخ روشنی بدست آورد.

۱۲- انسان کیست؟ پرسشی است که در دین‌ها و نیز در فرهنگها، پاسخ سرراست و شفافی را پیدا نکرده‌است. بسا در دین‌ها، انسان فاقد قوه رهبری است و یا در پیروی از فلسفه‌های افلاطون و ارسطو، نخبه‌ها را دارای توان رهبری و «عوام» را ملحق به گوسفندان و قوه رهبری آنها را فعل‌پذیر و «مصلحتشان» را اطاعت از نخبه‌ها می‌انگارد. انسان موجودی دارای حقوق ذاتی و استعدادهای رهبری (اندیشه راهنما + سازماندهی نیروهای محرکه در رابطه با اصل راهنما و هدف و روش) و خلق و علم و هنر و انس و اقتصاد، هنوز در هیچ فرهنگی شناخته نشده است.

از آنجا که خشونت بزرگ و همه روز، از راه اسراف و تبذیر، در مصرف نیروهای محرکه انجام می‌گیرد و واقعیت جهان شمول، پیشخور کردن و بنا بر این، از پیش متعین کردن آینده است و از آنجا که ماوراء ملی‌ها رهبری نیروهای محرکه را در اختیار دارند و در جهتی بکار می‌برند که قدرت سرمایه معین می‌کند و از آنجا که الف - دوگانگی حق و تکلیف مانع از آن می‌شود که آدمیان نسبت به حقوق دیگری متجاوز و اگر نه لاقید بمانند، از آنجا که تعریف‌ها از آزادی و حقوق و اعتیاد به قدرت، مانع از آن شده‌اند که انسان‌ها آزادی و حقوق را ذاتی حیات خویش بدانند، از آنجا که... در حوزه هر فرهنگ، برای استقرار مردم سالاری و بحثهای آزاد پیرامون هویت انسان از لحاظ استعدادها و حقوق و سمت یابی نیروهای محرکه، عاجل‌ترین و مهمترین کار است. همراه با موضوعهای اول گفتگوی فرهنگها، این موضوع مجموعه‌ای از مسائل را بوجود می‌آورد که حل آنها خشونت زدائی در مقیاس جهان را میسر می‌کند. زیرا،

الف - وجدان جهانی، به یمن خشونت زدائی که جریان اطلاعات و اندیشه را هرچه آزادتر و وسیع‌تر می‌گرداند، غنی می‌جوید و

ب - رابط ملت‌ها نه «منافع» که حقوق می‌شوند و بر اصل موازنۀ عدمی سیاست جهانی، با شرکت مردم سالارانه

جهانیان، پدید می‌آید و این سیاست اداره نیروهای محرکه را در مقیاس جهان و زمان (حال و آینده) برعهده می‌گیرد. و

ج - رشد از تعریف خود، در بیان قدرت، رها می‌شود و، در بیان آزادی، تعریف خود را پیدا می‌کند: به جای قدرت که با مرگ آوری و ویرانگری بزرگ می‌شود، انسان رشد می‌کند و محیط زیست سلامت و عمران می‌جوید.

وقتی سبک بال و با نشاط و شاد نیستید، از آزادی خویش نیز غافلید. غفلت از شادی و آزادی فطری، شما را بر آن می‌دارد نیروهای محرکه خویش را به زور برگردانید و در ویرانگرای و مرگ آوری بکار برید. شادی وقتی فطری است با معرفت بر آزادی همراه است. پس همواره شاد و آزاد باشید و بر قدرت (= زور) و خشونت‌گرایی پیروز باشید.